

افسانه‌های «پیرامون- مرکزی»، از باندونگ تا وال استریت

شیدان وثیق



جنبش‌های اجتماعی امروزی در جهان برای تغییر وضع موجود را دیگر نمی‌توان با فرمول‌های ضدامپریالیستی یا طبقاتی سابق چون تضاد خلق‌ها و کشورهای پیرامونی یا امپریالیسم آمریکا- اروپا، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی... توضیح داد.

امروزه، فعالان چپ، در چندگانگی خود، نظریه‌هایی را در سه زمینه‌ی کلان سیاسی، اجتماعی و تاریخی مطرح می‌کنند. یکی، در باره‌ی اوضاع جهان کنونی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و پایان سیکانس تاریخی جنبش‌های ضد استعماری در نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته است. دومی، در مورد خصلت و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی و مردمی امروزی برای تغییر وضع موجود در سطح کشوری، منطقه‌ای و جهانی است. زمینه‌ی سوم را مساله‌ی «گسست» یا خروج از سیستم سرمایه‌داری جهانی از موضع چپ خواهان تغییرات ساختاری تشکیل می‌دهد.

از میان دیدگاه‌های مختلف، نظریه‌ای برجسته می‌شود که من آن را «پیرامون- □ مرکزی» می‌نامم. آن را «جهان سومی»، «سه‌قاره‌ای» یا «جنوب- شمالی» نیز می‌خوانند. این نگاه که بینشی سیاسی و ایدئولوژیکی است، سابقه‌ای دراز در تاریخ صد ساله‌ی گذشته دارد. در میان چپ‌های ایران و جهان، به ویژه در کشورهای موسوم به «جهان سوم»، این نظریه همواره از وجهه و استقبال برخوردار بوده و می‌باشد. دیدگاه «پیرامون- □ مرکزی» را بدین جهت اکنون مورد توجه قرار می‌دهیم که مبلغان آن تلاش می‌ورزند نظریه‌ای که دوران تاریخی‌اش سال‌ها پیش به سر آمده را همچنان با نوستالژی و افسانه‌پردازی در شرایط تاریخی متفاوت کنونی زنده نگهدارند.

یکی از هواداران فعال این دیدگاه در میان چپ‌های ایرانی یونس پارسا بناب است. او در مقالات خود که در رسانه‌های مختلف □ (۱) انتشار یافته □ اند، به دفاع از نظریه «پیرامون- □ مرکزی» از موضعی که «چپ رادیکال خواهان گسست از نظام جهانی سرمایه» می‌نامد، پرداخته است.

در این جا لازم به تصریح و تأکید نیست که هر تلاشی از سوی چپ آزادی‌خواه و دموکرات برای تغییر ساختاری وضع موجود چون فعالیت‌های نظری پارسابناب را باید گرامی داشت. نقد نظرات فعالان چپ چون او به معنای نفی خواست و مبارزه‌ی صادقانه‌ی آنها برای آرمان‌های چپ سوسیالیستی و رهایی خواه نیست.

با توجه به توضیح بالا، من در زیر و در خطوط اساسی بینش «پیرامون-مرکزی» موجود در نظرات پارسابناب را زیر سه افسانه‌پردازی مورد تأمل قرار می‌دهم. انتخاب نظرات این مبارز سیاسی برای نقد بینش «پیرامون-مرکزی» از این جهت است که او از شمار روشنفکران و فعالان جنبش چپ ایران است که بیشترین و جدی‌ترین تلاش را برای دفاع از این نظریه طی سالیان گذشته انجام داده و همچنان می‌دهد.

در این نوشته، تمامی نقل قول‌ها با حروف ایتالیک از مقالات مندرج در رسانه‌های اینترنتی و نشریات برگرفته شده‌اند. شماره‌گذاری‌های داخل پرانتز در آخر فرازها به بخش یادداشت‌ها و از این طریق به عنوان مقاله و سایت مربوطه ارجاع می‌دهند.

افسانه‌ی اول: "سه ستون مقاومت" در عصر باندونگ.

می‌دانیم که در آن سیکانس تاریخی که پس از جنگ جهانی دوم و به طور مشخص از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز می‌شود و تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به پایان می‌رسد، سه عامل اصلی نقش بارز و به سزایی ایفا می‌کنند.

۱- جنبش‌های آزادیبخش ملی بر ضد استعمار، نو استعمار و برای استقلال ملی؛ کنفرانس باندونگ (اندونزی ۱۹۵۵) و جنبش‌غیر متعهدها (بلگراد ۱۹۶۱).

۲- بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی، چین توده‌ای و انقلاب فرهنگی آن (۱۹۶۶). در یک کلام، سوسیالیسم واقعاً موجود تا فروپاشی آن در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰.

۳- جنبش‌های اجتماعی و کارگری در غرب. مبارزات ضد امپریالیستی برای صلح؛ جنبش می ۱۹۶۸؛ جنبش‌های کارگری، فمینیستی، دانشجویی و زیست‌بومی؛ جنبش چپ، سوسیال-دموکراسی و دولت رفاه.

بینش «پیرامون-مرکزی»، در افسانه‌پردازی خود از این سیکانس تاریخی، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن را «سه ستون مقاومت در گسست و رهایی از یوغ نظام جهانی سرمایه» تلقی می‌کند. از جمله و به طور

۱- کنفرانس باندونگ و جنبش کشورهای غیرمتعهد در مخالفت با استعمار و نواستعمار شکل گرفتند. آنها، همانطور که از نام «غیرمتعهد» برمی‌آید، مخالف وابستگی به دو بلوک موجود آن زمان یعنی آمریکا و شوروی بودند. با این که پاره‌ای از این کشورها وابسته به اولی و پاره‌ای دیگر وابسته به دومی بودند. آنها با همه‌ی نقش مثبت انکار ناپذیری که در آن زمان در تغییر سیمای جهانی در جهت استعمارزدایی ایفا کردند، نه ضد سرمایه‌داری بودند و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه» نه دولت‌های مصر، هند و اندونزی (بخش ملی‌گرا و ضدامپریالیست غیرمتعهدها) و نه دولت‌های ایرانِ رضا پهلوی، پاکستان ایوب‌خان و عربستان آل سعید (بخش ارتجاعی طرفدار غرب غیرمتعهدها) که هم در کنفرانس باندونگ شرکت کردند و هم عضو «کشورهای غیرمتعهد» بودند، خواست و هدف گسست از نظام جهانی سرمایه‌داری را در سر می‌پروراندند و یا می‌توانستند بنا بر ماهیت‌شان در سر پرورانند.

۲- دولت‌های مجتمع در کنفرانس باندونگ و سپس در جنبش غیر متعهدها، در اکثریت‌شان، اقتدارگرا و مستبد بودند. پاره‌ای از همین‌ها، در عین حال، ملی‌گرا بودند و خود را ضدامپریالیست و مترقی معرفی می‌کردند و این چنین نیز در تاریخ به رسمیت شناخته شدند. این دیکتاتورهای ناسیونالیست یا پوپولیست از طریق کودتاهای نظامی، قصری و یا به شکرانه‌ی انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی به قدرت رسیده بودند. در رأس فعال آن‌ها، دو رژیم ناصر و تیتو قرار داشتند که اولی از نوع دیکتاتوری نظامی ناسیونال- پوپولیست و دومی از سنخ توتالیتار سویتیک ولی مستقل از شوروی بود. در پاره‌ای از این کشورها که بورژوازی‌های ملی با پس زدن کمپرادورها به قدرت رسیده بودند، سیستم دولتی Etatism سلطه‌ی بلامنازع خود را بر همه‌ی امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اعمال می‌کرد. این همه را نیز به نام «سوسیالیسم ملی» انجام می‌دادند؛ یعنی حاکمیت دستگاه نظامی- پلیسی و سرمایه‌داری دولتی- بوروکراتیک با پشتیبانی بلوک شرق که چنین نظامی را هم بر خود حاکم کرده بود و هم به «کشورهای دوست» تجویز می‌کرد.

۳- سیاست، تاکتیک و استراتژی ابرقدرت شوروی و تا حدود زیادی چین توده‌ای بر اساس منافع ملی خود آنها استوار بود و نه بر اصول انترناسیونالیسم یا همبستگی با خلق‌ها و زحمتکشان جهان. این قدرت‌ها نیز می‌خواستند کشورهای غیرمتعهد را به منطقه‌ی نفوذ خود در برابر امپریالیسم غرب و منطقه‌ی نفوذش تبدیل کنند. پشتیبانی سیاسی

و نظامی شوروی (و حتا تا حدودی چین توده‌ای) از برخی جنبش‌های ضدامپریالیستی جهان سوم و از غیرمتعهدها نه به خاطر علاقه‌ی آنها به آزادی و رهایی این ملتها از «یوغ سرمایه جهانی» و به طور کلی از هر گونه «سلطه»، بلکه، به دور از نیت و هدف انترناسیونالیستی، تنها به خاطر منافع ملی، دولتی و سیادت‌طلبانه‌ی خود آنها در برابر ابرقدرت سیادت‌طلب دیگر یعنی ایالات متحده آمریکا بود. در این جا باید تصریح کنیم که وجود بلوک شرق و شوروی در این دوران مانع تجاوزاتِ «گانگستری در روز روشن» توسط آمریکا یا غرب نگردید. چه در این سِکانس تاریخی بود که کودتاهای نظامی در اقسا نقاط سه قاره در روز روشن سازمان داده شدند. در این سِکانس تاریخی بود که مداخله‌های امپریالیستی غرب در همه جا از شرق آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاورمیانه و آفریقا انجام گرفت. در این سِکانس تاریخی بود که بزرگترین و طولانی‌ترین جنگ تجاوزکارانه امپریالیستی توسط آمریکا در ویتنام و مرزهای کامبوج و لائوس به وقوع پیوست.

۴- در این سِکانس تاریخی، مبارزه‌ی بلوک شرق به رهبری شوروی با بلوک غرب به رهبری آمریکا به هیچ‌رو مبارزه‌ی سوسیالیسم بر ضد سرمایه‌داری نبود. «سویتیسیم» روسیه نه سوسیالیستی/ کمونیستی بود و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه». در سویتیسیم یا سیستم لنینی- استالینی که پس از انقلاب اکتبر در این کشور استقرار می‌یابد و در سال‌های مورد نظر ما به اوج قدرت و در عین حال انحطاط خود می‌رسد، سوسیالیسمی دولتی و توتالیتر به ایدئولوژی و سیاستِ حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک، پلیسی و فعال‌مایشا در می‌آید. شیوه‌ی دیکتاتوری حزبی- [] دولتی به جای شیوه‌ی دموکراتیک و شورایی می‌نشیند. حزب- دولت به جای زحمتکشان و به نام آنها قیومیت بر انسان‌ها و هدایت آمرانه‌ی امور جامعه در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست می‌گیرد. سرمایه‌داری از بین نمی‌رود بلکه صاحبان خود را عوض می‌کند، به طوری که تصاحب و تمرکز اقتصاد (تولید، توزیع و نیروهای مولده) در دست حزب- دولت با شدت هر چه تمام‌تر به نفع بوروکراسی جدید یعنی طبقه مدیران و تصمیم‌گیرندگان در دستگاه حزبی- دولتی، استمرار پیدا می‌کند. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبریاورانه‌اش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گیرد از سوی ایدئولوژی دولتی حاکم به خدمت گرفته می‌شوند.

۵- جنبش‌های کارگری در غرب در این دوران هیچ‌گاه سومین «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه» را تشکیل ندادند. نه مبارزات کارگری و سندیکالیستی و نه احزاب کمونیست وابسته به اتحاد شوروی چنین سیاست و هدفی را دنبال می‌کردند. «اورو- کمونیسم» یا کمونیسم اروپایی در این سِکانس تاریخی شکل می‌گیرد. روند سوسیال‌دموکرات‌گرایی در احزابی چون حزب کمونیست ایتالیا در این زمان رخ می‌دهد. زوال یکی از بزرگترین و مهمترین احزاب کمونیست اروپای غربی وابسته به شوروی یعنی حزب کمونیست فرانسه در اواسط این دوره به ویژه پس از جنبش ماه می ۶۸ آغاز می‌شود.

ما در این دوره، در جنبش کارگری و چپ، نه تنها از شکل‌گیری پدیداری به نام «گسست از سرمایه‌داری» بیش از پیش دور می‌شویم بلکه، درست بر خلاف چنین جهتی، بیش از پیش به شکل‌گیری نظریه و عملی که می‌توان آن را فرایند سوسیال-دموکراتیزاسیون چپ و جنبش کارگری نامید نزدیک می‌گردیم. به این معنا که چپ مارکسیستی در این سِکانس تاریخی، به تدریج و گام به گام، نسبت به عدم امکان و حتا ضرورت برجیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات ساختاری اعتقاد پیدا می‌کند. این نظام، از نظر چنین چپی، در بُن و اساس یعنی در وجود مالکیت، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت، به عنوان تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری به رسمیت شناخته می‌شود. از نظر او جایگزین یا بدیلی بر این سیستم تصورپذیر نیست. پس آن چه که از چنین چپی باقی می‌ماند، سازمان‌ها و احزاب فرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی اجتماعی و عدالت‌خواهانه در نظام سرمایه‌داری در چهارچوبه‌ی حفظ و مدیریت آن می‌باشند.

۶- تنها در دو رخداد تاریخی قابل توجه در این دوره را می‌توان در شمار تلاش‌هایی نوین اما متزلزل و معمایی در جهت «گسست از سیستم» نامید. یکی جنبش ماه مه ۶۸ در اروپای غربی به ویژه در فرانسه است. آن جا که مساله‌ی انقلاب چون ره‌ایش Emancipation و نه تصرف دولت و اِعمال قدرت سیاسی مطرح می‌شود. دیگری در لحظه‌ای کوتاه در انقلاب فرهنگی چین در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ است. آن جا که گاردهای سرخ انقلاب فرهنگی از «به توپ بستن ستاد فرماندهی» یعنی الغای حزب- دولت و تشکیل کمون‌ها سخن می‌رانند. اما این تلاش‌ها که بسیار در اقلیت و محدود بودند، به دلیل شرایط تاریخی، کوتاهی فرصت و کاستی‌های فراوان در نظریه و عمل، نتوانستند و نمی‌توانستند مفهوم‌ها و نمونه‌های تجربی و مبارزاتی نوین، تعمیم بخش و جهان‌روا در زمینه‌ی «رهايي» از نظم موجود یعنی از سه سلطه‌ی اساسی مالکیت،

سرمایه و دولت به جای گذارند.

افسانه‌ی دوم: «دو جهان» عصر کنونی.

بینش «پیرامون- مرکزی»، در ادامه‌ی تعبیر و تفسیر تخیلی خود از اوضاع جهان در «عهد باندونگ» و به سیاق شیوه‌ی کلاسیک دوگانه‌انگاری در تفکر سنتی چپ، دنیای امروز را نیر به دو بخش «پیرامون» و «مرکز» تقسیم می‌کند. از یکسو، «مرکزی» که «امپریالیسم سه سر» یعنی به طور «محوری» آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن را در بر می‌گیرد و از سوی دیگر «توده‌ها و کشورهای جنوب» که در برابر این «مرکز» ایستاده و «پیرامون» را تشکیل می‌دهند. «پیرامون» یا «جنوبی» که در حال مبارزه با سیستم جهانی سرمایه‌داری و گسست از آن است. از آن جمله‌اند، چالشگران ضدنظام در کشورهای آمریکای لاتین که به عضویت سازمان «آلبا» درآمده‌اند؛ چون کوبای برادران کاسترو و ونزوئلاي خاندان شاوز.

فرازهای زیر گویای چنین نگاهی می‌باشند.

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«... در این جهان دو قطب اصلی وجود دارد: یک قطب که در شمال قرار دارد و دیگری در جنوب. این دو قطب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: «مرکز» و «پیرامون» (۱)

«...» ()

«...» ()

در نقد تقسیم‌بندی دو جهانی، ملاحظاتی را مطرح می‌کنیم.

۱- امروزه ما شاهد روندی هستیم که در مسیر آن دنیای کنونی هر چه بیشتر از تقسیم «دو جهانی» در شکل مرکز- پیرامون یا شمال- جنوب دور و هر چه بیشتر نزدیک به تصویری پاسکالی می‌شود: «کره‌ای که مرکزش همه‌جاست و پیرامونش هیچ جا» (اندیشه‌ها). تقسیم جهان به «دو» بر اساس مرکزی به نام امپریالیسم غربی (آمریکا، اروپا و ژاپن) و پیرامونی به نام کشورهای ضد امپریالیستی، به طور عمده ساخته و پرداخته ایدئولوگ‌های اتحاد شوروی سابق و در خدمت منافع تاکتیکی و استراتژیکی این ابرقدرت بود. البته بودند نظریه‌پردازان جهان‌سومی‌گرا و مستقلی چون سمیر امین، متفکر فرانسوی و مصری تبار، که به تبلیغ و ترویج این تئوری با تفاوت‌هایی پرداختند و آن را به نام چپ ضدامپریالیست عرضه کردند. اما «تئوری دو جهان» حتی در دوره‌ای که مطرح شد یعنی نیمه‌ی دوم سده بیستم، سیمای درستی از واقعیت جهان به دست نمی‌داد. چینی‌ها، با طرح تئوری «سه جهان» خود (دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، اروپا و ژاپن چون جهان دوم و کشورهای سه قاره از جمله چین که جهان سوم را تشکیل می‌دادند)، به واقعیت آن دوران نزدیک‌تر بودند، با این که این تقسیم بندی نیز دارای اشکالات خود بود.

امروزه، نه یک، دو یا سه بلکه چند جهان در هم‌زیستی و هم‌ستیزی رقابتی و اقتصادی با هم قرار دارند. هر کشور بزرگ از چین و هند تا برزیل با گذر از آفریقای جنوبی و هر کشور کوچک‌تر از شرق و جنوب آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاور میانه، چون «جهان»‌های متفاوت، در جست و جوی جایگاه، قدرت و نفوذ خود هستند. این قدرت‌های «پیرامونی» سابق و بیش از پیش «مرکزی» امروزی در فکر گسست از سیستم جهانی سرمایه نبوده بلکه در خدمت و در کنار آن قرار دارند، با خواست دفاع از منافع خاص منطقه‌ای و جهانی خود. سه

قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی قرن بیستم یعنی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن امروزه رو به افول می‌روند، در حالی که قدرت‌های جدیدی در آتیه نزدیک به جای آن‌ها می‌نشینند و یا هم‌سان آن‌ها می‌شوند. از آن جمله است چینی که با آمیختن دو سیستم سرمایه‌داری عنان گسیخته و دیکتاتوری پلیسی تک‌حزبی می‌رود که در سال‌های آینده نه تنها به بزرگترین قدرت اقتصادی جهان بلکه به بزرگ‌ترین قدرت نظامی و مداخله‌گر در دنیا تبدیل شود... مگر آن که انقلاب یا تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی در این کشور سمت دیگری به آن دهند.

۲- فرمول «سرمایه‌داری جهانی شده است» امروزه به این معناست که این مناسبات نه مرکز یا محور دارد و نه پیرامون یا مدار به گرد خود. سرمایه‌گذاری، استثمار و انباشت در هر جا و نقطه از کره زمین که سودآوری داشته باشد انجام می‌پذیرند. اینان سرزمین، منطقه، میهن و ملیتی نداشته‌اند، ندارند و نمی‌شناسند. به همین‌سان، توسعه - عدم توسعه، وابستگی - عدم وابستگی، نابودی - سازندگی، ثروت‌زایی - فقرزایی... چون شاخص‌های ماهوی و متضاد حرکت بازار و سرمایه، جایگاه، منطقه، میهن و ملیت ویژه ندارند، جز آن چه که الزامات امر بازدهی و سودآوری حکم نمایند. صاحبان سرمایه نیز بیش از پیش نیروهای نامرئی می‌شوند. بدون نام و نشان حقیقی. بدون چهره. بدون ملیت، سرزمین و میهن. بدون جایگاه و مقر ثابت. بدون رنگ، بو و زبان خاص. در این جا نیز تقسیم بندی‌های سابق از سنخ تقسیم جهان سرمایه به دو بخش مرکز و پیرامون، دسته‌بندی‌هایی که همچنان می‌خواهند برای حرکت بازار و سرمایه مِلک و مِلک و ملیتی تعیین کنند، در برابر واقعیت جهانی شدن سرمایه به معنای واقعی کلمه فرو می‌ریزند.

۳- پایان جهان «دو قطبی» پیامدهای خود را به همراه دارد. از آن جمله است، با استفاده از واژگان رایج در دنیای «سیاست»، تبیین «دوست و دشمن» در مبارزه سیاسی و اجتماعی. امروزه، این دو عنصر و تضاد آن‌ها را نباید در جایی دیگر و خاص یعنی در «خارج» جست و جو کرد. آن‌ها در همه جا هستند از جمله و به ویژه در «درون ما» یعنی در داخل هر جامعه. «دشمن» خانگی است و نزد ما لانه کرده است. از این‌رو «مبارزه»، در هر «جا» و «مکان» که قرار داریم و برای رهایی از سلطه تلاش می‌کنیم، تنها بین شرق و غرب، مرکز و پیرامون یا جنوب و شمال نیست بلکه به طور عمده با رژیم خودی، با نیروهای حاکم خودی و اقشار و طبقات خودی است. مبارزه‌ای که در عین حال امروزه نمی‌تواند تنها خصلت ملی یا منطقه‌ای داشته باشد بلکه جهانی

و جهان‌رواست. در هر جا که مبارزه‌ی اجتماعی هست، مبارزه تنها میان خلق و ضد خلق، کارگران بر ضد سرمایه‌داران ... نیست بلکه در درون خودِ خلق، در درون خودِ مردم و زحمتکشان نیز جاری است. از این نگاه هم که به بغرنج‌های زمانه‌ی خود نگاه بیاندازیم، می‌بینیم که تقسیمات گذشته چون تقسیم □ بر مبنای طبقه، ملیت... اعتبار خود را بیش از پیش از دست داده و می‌دهند.

۴- امروزه میان کشورها در مناطق مختلف جهان همکاری‌ها و اتحادهای اقتصادی، تجاری و حتا سیاسی برای دفاع از منافع خاصشان شکل می‌گیرند. سازمان آلبا (ائتلاف بولیواری برای خلق‌های آمریکای لاتین) (۷) یکی از آنها و بلکه مهم‌ترین است که ابتدا پیمانی تجاری میان کوبا و ونزوئلا در آمریکای لاتین بود. سپس با پیوستن کشورهای بولیوی، نیکاراگوا و اکواتور... این پیمان به اتحادی اقتصادی و سیاسی در مخالفت با سیاست‌های نئولیبرالی و در حمایت از ملی کردن صنایع از جمله صنعت نفت تبدیل شد. شایان توجه است که ایران احمدی‌نژاد و روسیه پوتین نیز به عنوان ناظر در نشست‌های این ائتلاف دعوت می‌شوند. این همکاری‌ها و تعاونی‌های منطقه‌ای امروزی را نباید به معنای آغاز فرایند گسست از سیستم جهانی سرمایه تلقی کرد. این‌ها بیش از هر چیز برای دفاع از منافع ملی و ایجاد مناسباتی کمتر نابرابرانه در اقتصاد جهانی به وجود می‌آیند. با این حال در این حد نیز می‌توانند مفید واقع شوند.

۵- تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان وابسته به خروج یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری در اشکال و درجات مشخص، مختلف و ویژه شده است. اما این ضرورت در حالی و در زمانی خود را مطرح می‌سازد که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح ضد (یا غیر) سرمایه‌داری از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت‌های توتالیتر، پوپولیست و اقتدارگرا (چون راه حل «سوسیالیسم دولتی» که سازمان آلبا مروج آن در آمریکای لاتین شده است) و یا اصلاحات رفرمیستی توسط «دولت رفاه» در چهارچوب حفظ مناسبات بازار و سرمایه (راه‌حل‌های سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که طی یکصد سال گذشته تجربه شده‌اند، نشان داده‌اند که به واقع نه عدالت اجتماعی می‌آورند و نه برابری و بهزیستی برای مردم و به طریق اولی سوسیالیسم و رهایی. امروزه، پرلما تیک تصاحب جمعی و دموکراتیک نیروهای مولده و کنترل جمعی آن‌ها در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی همواره چون بغرنجی پیچیده بدون پاسخ باقی مانده‌اند. بدون تردید، این پاسخ را، حتا در مقدماتی‌ترین عناصر آن، نمی‌توان

در کوبا، ونزوئلا، بولیوی و یا نپال... جست و جو کرد.

۶- برای تبیین سوسیالیسم رهایی‌بخش، چپِ دگر، در گسست از دو چپ قدرت‌طلبِ توتالیتار (لنینی- استالینی) و اصلاح‌طلبِ نظم موجود سرمایه‌داری (سوسیال‌دموکراسی)، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی به تقریب از ابتدا و اساس، در هر جا و مکان، در سطح ملی و جهانی، دست به ابداع و تاسیس ایده‌ها، نظریه‌ها، راه‌کارها و اشکال نوین زند. چه، باید گفت که سرآغاز چپِ رهایی‌خواه در گذشته‌ی او نیارمیده است بلکه پیشاپیش او سربلند می‌کند. برای ایجاد چنین سوسیالیسمی که ناشناس است و برای چنین چپِ دگری که باید از نو تاسیس شود، البته می‌توان و باید شرط‌بندی و مبارزه کرد. اما هم‌زمان باید دریافت که برآمدن آن‌ها در وضعیت امروز جهانی امری دشوار و بفرنج است.

افسانه‌ی سوم: جنبش جهانی گسست، از تحریر تا والاستریت.

نگاه «پیرامون- مرکزی»، در تکمیل افسانه‌پردازی‌های خود، جنبش‌ها و انقلاب‌های مردمی کنونی از مصر و تونس تا «فتح والاستریت» را «جنبش‌های جهانی گسست از سیستم سرمایه‌داری» به شمار می‌آورد.

فرازهای زیر چنین دریافتی را به خوبی نمایان می‌سازند.

«...»
...»
(۱)

«امروز نظام جهانی سرمایه به بن بست و به آخر عمر خود رسیده است. این نظام به خاطر «اشباع» در امر انباشت دیگر مثل گذشته‌های تاریخی خود نمی‌تواند به مسائل و مشکلاتی که در جامعه به وجود می‌آورد پاسخ‌ها و راه‌حل‌های حتمی موقتی ارائه دهد. در نتیجه برای این که خود را از این بحران عمیق عبور دهد علیه نیروهای کار و زحمت در کشورهای مسلط مرکز و علیه خلق‌های کشورهای پیرامونی اعلام جنگ کرده است.» (۳)

«امروز بشریت در سر راه یک گذرگاه پر اهمیت تاریخی قرار گرفته است. سرمایه‌داری تقریباً تمام مشروعیت‌ها و «هژمونی فرهنگی» را که احتمالاً در گذشته بین بخشی از قشرهای مردم داشته، از دست داده است. تنها مشروعیتی که سرمایه‌داری دارد این است که شرایط را برای گذار به سوسیالیسم آماده کرده است. به هر رو این نظام امروز ... در

«هم اکنون در آغاز دهه دوم قرن بیست و یکم ما شاهد شکل گیری و رشد این جنبش جهانی رهائیبخش در اکناف جهان از "بهار عربی" در کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی گرفته تا "جنبش فتح وال استریت" ... هستیم.» (۶)

«جنبشها و خیزشهای رهائیبخش در... اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم بزرگترین وقایع دنیای معاصر را در ارتباط با پدیده گسست تشکیل می‌دهند. این جنبشها که دیروز در آسیا، به طور مثال در نپال، و آمریکای لاتین، به طور مثال در ونزوئلا، بولیوی... و امروز در آفریقا و خاورمیانه، به طور مثال در مصر و تونس... به منصفه ظهور رسیده‌اند، هم اکنون تحت نام "اشغال و فتح وال استریت" و دیگر کاخها نیز به آن سوی اقیانوسهای آرام و آتلانتیک رسیده‌اند.» (۶)

در نقد این احکام شورانگیز نیز چند نکته را باید یادآور شویم.

۱- عمر سیستم جهانی سرمایه‌داری بر خلاف ادعای بالا که آن را در بستر موت می‌پندارد به سر نیامده است. این نظام، با وجود بحران‌های ساختاری ژرف امروزی‌اش، بحران‌هایی که همواره با سرمایه‌داری هم‌زاد و همراه بوده‌اند اما در عین حال به فروپاشی آن نیز نیانجامیده‌اند، از یک سو با ایجاد نهادهای جهانی کنترل جمعی و تنظیم روابط از طریق مذاکره و همکاری میان خود و از سوی دیگر با ورود کشورهای پیرامونی سابق چون چین، هند و برزیل... در خانواده قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، همچنان از توان‌مندی‌هایی برای حفظ و بقای خود برخوردار است. از قابلیت کنترل بحران‌هایش گرفته تا امکان انباشت، سودآوری تا گسترش بازار و سرمایه‌گذاری در هر گوشه‌ی جهان. بحران نظام سرمایه‌داری همواره شرط لازم اما کافی برای گذر از سرمایه‌داری نبوده است. به این منظور شرط‌های دیگری باید فراهم شوند که یکی از آنها برآمدن نیروی آگاه و کلکتیو اجتماعی در بستر رخدادهای جنبشهای اجتماعی جهت تغییرات بنیادین سیستم و ایجاد «مناسباتی دگر» به جای ابقا یا تکرار «همان»، هم در سطح ملی و منطقه‌ای و هم در مقیاس جهانی است. نیرویی که تا کنون برنیامده و همچنان برآمدنش تاخیر می‌کند.

۲- جنبشهای میدانی در یکسال گذشته از تونس و میدان تحریر قاهره تا وال استریت نیویورک با گذر از میدان پوآرتا دل سُل Puerto

del Sol در مادرید و سنتاگما Syntagma در آتن... جنبش‌هایی خودجوش با خواسته‌هایی گوناگون و متنوع و گاه متضاد بودند. همگی آن‌ها نیز اقلیت کوچکی نسبت به کل جمعیت آن کشورها را تشکیل می‌دادند. اقلیتی فعال و آگاه که در بزنگاه رخداد تاریخ‌ساز و تنها در آن لحظه‌ی کوتاه تاریخی ترجمان خواسته‌ها و اراده‌ی اکثریت بزرگ مردم می‌شوند و بس. جنبش‌های میدانی برآشفته‌شدگان را نمی‌توان و نباید در کلیشه‌ای واحد با فرمولی واحد تعریف کرد و توضیح داد. آن‌ها را نباید «جنبش‌های رهایی‌بخش در گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری» تلقی نمود. در تونس، مصر و به طور کلی شمال آفریقا و خاورمیانه عرب، مساله‌ی مرکزی بیرون راندن دیکتاتورهای مادام‌العمر و فاسد است تا چیزی به نام «گذر به سوسیالیسم». در اسپانیا و یونان، موضوع اصلی خیزش اجتماعی مخالفت با سیاست‌های اولترا لیبرالی اتحادیه اروپا و دولت‌های بی‌کفایتی است که ریاضت‌کشی و فشار اصلی بحران بدهی و مالی... را بر مردم خود تجویز و تحمیل می‌کنند. در جنبش «فتح وال استریت»، اصل وجودی سیاستمداران و حاکمان منتخب مردم به زیر سوال می‌روند، آنان که که همیشه و همواره در خدمت «۱ درصدی‌های» جامعه یعنی اولیگارش‌های مالی و کلان سرمایه‌داران و ثروتمندان... و دفاع از منافع آنان در مقابل «۹۹ درصدی‌های» جامعه زحمتکش، متوسط، جوان شاغل یا بیکار... عمل می‌کنند.

۳- با این همه اما نقطه‌های مشترکی را می‌توان در این جنبش‌های میدانی متنوع که در مضمون، خواسته‌ها و شعارها متفاوت‌اند پیدا کرد که دارای اهمیت‌اند اما مورد توجه چپ کلاسیک، به دلیل نگاه سنتی او به مبارزه در شکل تحزب واقعاً موجود برای تصرف قدرت، قرار نمی‌گیرد. آن چه که در همه‌ی این جنبش‌ها به گونه‌ای زیر سوال برده می‌شود، به ویژه از سوی فعالان اجتماعی- سیاسی جدید که به میدان مبارزه برای تغییر اوضاع کشیده می‌شوند، سیستم یا سیستم‌های موجود «نمایندگی کردن» امروزی در حوزه‌ی سیاست و اداره‌ی امور جامعه، کشور و جهان است. از آن جمله است «دموکراسی واقعاً موجود» چون عالی‌ترین نماد «نمایندگی» سیاسی در عصر مدرنیته. این سیستم که نقش تاریخی مثبت خود را تا کنون ایفا کرده است، امروزه بیش از پیش محدودیت‌ها و ناتوانی‌های خود را در ایجاد شرایط و زمینه‌ها برای تغییرات بنیادین و ساختاری که برای شکوفایی و رهایی انسان‌ها در آزادی و مشارکت با هم لازم و ضروری اند به نمایش می‌گذارد. پارادوکس زمانه‌ی ما اکنون در این جاست: تغییرات ساختاری لازم، حیاتی و بنیادین را نه می‌توان بدون دمکراسی واقعاً موجود انجام داد، چه در این صورت، به‌سان بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر، دیکتاتوری

و استبداد را حاکم می‌کنیم و نه می‌توان آن‌ها را با دموکراسی واقعاً موجود انجام داد چون در دموکراسی، توده‌ی محافظه کار می‌تواند راه را بر تغییرات انقلابی مسدود کند. به عنوان نمونه، کافی است نگاه کنیم به نتایج انتخابات دموکراتیک در پی جنبش‌های اجتماعی اخیر در تونس، مصر، اسپانیا و یونان. به بیان دیگر، از یکسو، بدون دموکراسی و انتخابات دموکراتیک یعنی بدون مشارکت داوطلبانه و آزادانه خود مردم، تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌توانند انجام پذیرند و از سوی دیگر با دموکراسی موجود و انتخابات دموکراتیک نیز اکثریتی برای تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌تواند شکل گیرد و دوام آورد. تا کنون تجربه‌ای نداشته‌ایم که نافی چنین پارادوکسی باشد.

۴- امروزه در رد شکل‌ها و شیوه‌های سنتی فعالیت سیاسی و سازمانی، جنبش‌های اجتماعی در همه جا، از جمله جنبش‌های میدانی اخیر، در تکاپوی ابداع شکل‌های نوینی از کار سیاسی، مشارکت و خودسازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی کار سیاسی، آن چه که ما «سیاست واقعاً موجود» می‌نامیم، به زیر سؤال می‌روند. امروزه مسأله‌ی «تغییر جهان بدون تصرف قدرت سیاسی» یا به عبارت دیگر در راستای احتضار دولت مطرح می‌باشد. امروزه اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب- دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و همچنان می‌کنند، در بحران ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروهای اجتماعی را مانند سابق متشکل و به حرکت درآورند. اشکال خود سازماندهی در جنبش‌های اجتماعی امروزی، با وجود موانع و مشکلات، دارای چنین خصوصیات‌اند که هر گونه انحصارطلبی، قدرت‌طلبی و سیادت‌طلبی را رد و مشارکت مستقیم، بدون واسطه و برابانه همه‌ی داوطلبان و مداخله‌گران را تشویق می‌کنند. فعالان و کنشگران اجتماعی امروزه به شیوه‌های خودگردان سازماندهی تمایل دارند که مشخصه‌ی آن ایجاد روابط تشکیلاتی از نوع دیگری است. به گونه‌ای که افراد و گروه‌های مختلف شرکت کننده امکان یابند نقش خود را به منزله‌ی دخالت‌گران و تعیین‌کنندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر ایفا کنند. جنبش‌های اجتماعی برای دگرذیسی تمایل نیرومندی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی دارند. خودمختاری به معنای استقلال، حاکم شدن، حاکم بودن و حاکم ماندن بر سرنوشت خود است. خودگردانی به معنای نفی رهبری توسط یک مرکز (ولو مرکزی انقلابی، آگاه و پیشرو) و خود- مدیریت برابانه و گردان امور است.

خود رهایی به معنای آزادی و رهایی انسان به دست خود از «سیاستِ واقعاً موجود» و از «حزب - دولت» چون نیروهای بَرین و جدا از جامعه و مسلط بر آن و بنا بر این رهایی از سه سلطه‌ی اساسی یعنی مالکیت، سرمایه و دولت است.

نتیجه‌گیری

نظریه «پیرامون- مرکزی» مدعی است که از نقطه نظر چپ انقلابی و سوسیالیست، سه مساله‌انگیز کلان امروز جهان را توضیح می‌دهد: شکل‌گیری جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم. در هر سه زمینه اما، این نظریه، با حفظ دیدگاه چپ سنتی، موفق به توضیح وضعیت موجود جهان، تغییرات و تحولات کنونی و آتی آن و نقش چپ رهایی‌خواه در این میان نمی‌شود.

جهان کنونی، به دور از کلیشه‌سازی‌های دو جهانی یا «پیرامون- مرکزی» رایج در دوران استعمار، باندونگ و جنبش‌های ضد امپریالیستی نیمه‌ی دوم سده گذشته، با برآمدن قدرت‌های جدید و افول قدرت‌های کهنسال سرمایه‌داری، جهانی چندانه و چند «قطبی» (اگر بتوان از این واژه استفاده کرد؟) شده است. با وضعیت جدید جهانی شدن سرمایه‌داری به معنای واقعی کلمه، تئوری سنتی تقسیم جهان به «پیرامون در بند» و «مرکز مسلط» که در گذشته می‌توانست مشروعیتی داشته باشد، امروزه دگرگون شده است. امروزه، «مرکز» و «پیرامون» جهان سرمایه در همه جا می‌باشد و در عین حال در هیچ جای مشخص نیست. از این‌رو، «دوست و دشمن» به طور اساسی در خانه لانه کرده‌اند و نه در جایی دیگر.

جنبش‌های اجتماعی امروزی در جهان برای تغییر وضع موجود را دیگر نمی‌توان با فرمول‌های ضد امپریالیستی یا طبقاتی سابق چون تضاد خلق‌ها و کشورهای پیرامونی یا امپریالیسم آمریکا- اروپا، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی... توضیح داد. اوضاع جدید ملی و جهانی با طرح پروبلماتیک‌هایی چون تبیین سوژه‌ی اجتماعی کُلکتیو برای تغییرات بنیادین که به کارگران محدود نمی‌شود، چون جهانی شدن مبارزه برای تغییرات اجتماعی که راه‌حل در چهارچوبه‌های کشوری یا ملی را غیر ممکن می‌سازد، چون شکل‌ها و شیوه‌های نوین مبارزاتی و خودسازمان‌یابی که لازمه‌ی آن گسست از سیاست و تحزب کلاسیک یعنی «سیاست واقعاً موجود» و «تحزب واقعاً موجود» است... چپ رهایی‌خواه را در برابر پرسش‌هایی بغرنج قرار داده‌اند. از آن جمله است سه پرسش اصلی دوران کنونی ما: کدام تغییرات بنیادین در وضع موجود با

کدام نیروهای اجتماعی و برای کدام رهایش یا سوسیالیسم؟ سوسیالیسمی که دوباره باید از سر اندیشیده و ابداع شود، در گسست از دو آزمون تاریخی شکست خورده در قرن بیستم: «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم لنینی- استالینی) و «سوسیالیسم برای مدیریت نظم موجود» (سوسیالدموکراسی).

در تمام این زمینه‌ها، مشکل نگاه «پیرامون- مرکزی» در این نیست که پاسخی برای این پرسشها ندارد. چه، در حقیقت، کمتر کسی یا جریانی امروزه پاسخی برای آنها دارد.

درام بینش «پیرامون- مرکزی» در این است که در بند ایقانهای منسوخ خود پرسشی ندارد.

ژوویه ۲۰۱۲ - مرداد ۱۳۹۱

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت‌ها

(۱) از جمله در تارنمای اخبار روز و در نشریه طرحی نو (شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران). برای دست رسی به مقالات یونس پارسا بناب رجوع کنید به آرشیو سایت اخبار روز www.akhbar-rooz.com و یا آرشیو سایت طرحی نو: www.tarhino.com

(۲) ضرورت و چرایی برآمدن امواج رهایی در کشورهای سه قاره و نقش چالشگران ضد نظام جهانی.

- طرحی نو شماره ۱۷۵-۱۷۶

- اخبار روز : ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱

(۳) جهان پر از تلاطم و ضرورت تاریخی.

- طرحی نو شماره ۱۷۸

- اخبار روز : ۹ فوریه ۲۰۱۲

(۴) صاحبان ثروت و قدرت، اشباع انباشت، انحطاط نظام سرمایه داری و ضرورت ایجاد جهانی بهتر.

- طرحی نو شماره ۱۷۹

- اخبار روز: ۳ ژانویه ۲۰۱۲

(۵) فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش اول).

- طرحی نو شماره ۱۸۰

- اخبار روز: ۳ آوریل ۲۰۱۲

(۶) فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش دوم).

- طرحی نو شماره ۱۸۱

- اخبار روز: ۱ می ۲۰۱۲

(۷) اَلْبَا : Alianza Bolivariana Para Los Pueblos De
Nuestra América

برای اطلاع رجوع کنید به : www.alianzabolivariana.org